



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۶/۰۳/۰۲

ملک ستیز

## آیا به آدمربایی و ترور رهبران مستقل جهان عادت کنیم؟

آیا باید از این پس به پدیده‌هایی چون آدمربایی و ترور رهبران کشورهای مستقل جهان عادت کنیم؟ اخیراً دولت چین فهرستی از کشورهای را منتشر کرده است که پس از جنگ جهانی دوم توسط ایالات متحده آمریکا بمباران شده‌اند؛ بمباران‌هایی که به بروز جنگ‌های گسترده در سطح جهان انجامیده و جان میلیون‌ها انسان را گرفته است. در این فهرست آمده است که آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم، حدود چهل کشور را با انواع مختلف سلاح‌ها، از جمله بمب اتمی در جاپان (هیروشیما و ناگازاکی) و استفاده مادر بمب‌ها در افغانستان تا حملات اخیر علیه ایران، هدف قرار داده است.

حملات آمریکا را به جهان می‌توان در سه محور خلاصه کرد:

نخست، تثبیت و تحمیل جایگاه ایالات متحده به‌عنوان یک ابرقدرت در نظام بین‌الملل و نمایش هژمونی فکری و نظامی از طریق بهره‌گیری از پیشرفته‌ترین سلاح‌ها؛ سلاح‌هایی که تولید و توسعه آن‌ها مستلزم صرف منابع عظیم مالی و انسانی بوده است.

دوم، هر جنگ به هدف تأمین منافع اقتصادی آمریکا در جهان است. بسیاری از جنگ‌ها و مداخلات نظامی آمریکا با منافع اقتصادی این کشور پیوند داشته و در پی هر جنگ، منابعی چون نفت یا سایر مواد خام مورد نیاز، به‌نحوه‌ی در اختیار یا در مسیر منافع ایالات متحده قرار گرفته است.

سوم، تحمیل تمدنی. آمریکابه‌عنوان نماینده تمدن غرب - و به‌طور مشخص تمدن مسیحی غربی - در برابر سایر تمدن‌ها صف‌آرایی کرده است. در این چارچوب ایالات متحده حتی در مقاطعی، از جریان‌های افراطگرا - از جمله افراطگرایی اسلامی در دوران جنگ سرد - حمایت کرده و سپس همان جریان‌ها را تحت عنوان مبارزه با تروریسم هدف قرار داده است.

افزون بر این، آمریکادر سال‌های اخیر شیوه‌ای تازه از نمایش قدرت را در پیش گرفته است؛ از جمله تهدید، صدور اخطارهای مکرر برای تسلیم مخالفان، و حتی اقدام به ترور یا حذف فیزیکی چهره‌های سیاسی و نظامی دولت‌های مستقل جهان. این روند، به باورم نشانه‌ای از ورود به مرحله‌ای جدید در اعمال قدرت یکجانبه است.

در این میان قدرت‌های بزرگی چون روسیه و چین نیز واکنش قاطعی در برابر این رویکرد نشان نداده و گاه به‌جای تقابل جدی، رویکردی مبتنی بر معامله یا همگرایی تاکتیکی در پیش گرفته‌اند. از این منظر، عادی‌شدن چنین رفتارهایی می‌تواند پیامدهای خطرناکی برای امنیت رهبران و ثبات نظام‌های سیاسی در کشورهای مختلف داشته باشد.

به یاد دارم در دوران جنگ سرد، وجود اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان یک ابرقدرت رقیب، نوعی بازدارندگی در برابر یکجانبه‌گرایی آمریکا ایجاد می‌کرد. و اما حالا فقدان آن، زمینه‌ساز شکل‌گیری نظامی تک‌قطبی شده است؛ نظامی که در آن، ایالات متحده می‌تواند با آزادی عمل بیشتری علیه دولت‌ها و نظام‌هایی که با سیاست‌هایش همسو نیستند، اقدام کند.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، در برخی محافل فکری و اتاق‌های اندیشه اروپا این دیدگاه مطرح شد که اروپا باید به ساختاری یکپارچه‌تر و قدرتمندتر، تحت عنوان «ایالات متحده اروپا»، حرکت کند. هدف از طرح این ایده آن بود که قاره اروپا با جمعیتی حدود ۴۵۰ میلیون نفر، برخوردار از ظرفیت‌های اقتصادی گسترده و حتی توانمندی‌های هسته‌ای در برخی کشورهای عضو، بتواند به‌عنوان یک قدرت بزرگ

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

جهانی نقش‌آفرینی کرده و توازن قوا را در نظام بین‌الملل حفظ کند؛ به‌ویژه آن‌که بتواند در برابر یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده آمریکا نقش بازدارنده ایفا کند.

با این حال، این ایده هیچ‌گاه به‌صورت جدی و عملی تحقق نیافت. به باور من ستراتژیست‌های ایالات متحده آمریکا با چنین روندی موافق نبودند و در این میان، بریتانیا نیز نقشی تخریب‌گرانه در جلوگیری از تعمیق یکپارچگی سیاسی و راهبردی اروپا ایفا کرد. در نهایت، خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا (برگزیت) نیز شکاف‌های درونی این اتحادیه را آشکارتر ساخت.

امروزه اتحادیه اروپا، در پی جنگ روسیه و اوکراین، با چالش‌های امنیتی، اقتصادی و سیاسی گسترده‌ای روبه‌رو شده است. به باورم اروپا در چنین شرایطی توان و انسجام لازم را برای اتخاذ موضعی مستقل و متحد در برابر سیاست‌های یک‌جانبه ایالات متحده آمریکا ندارد. از سوی دیگر، روسیه نیز به‌سبب درگیری در جنگ اوکراین، بخشی از منابع و ظرفیت‌های بازدارندگی خود را از دست داده و موقعیت راهبردی آن تضعیف شده است.

در نتیجه، نگاه بسیاری از ناظران به چین دوخته شده است؛ اما چین نیز، دست‌کم در حال حاضر، هنوز فاصله قابل توجهی با ایالات متحده آمریکا از نظر برابری کامل نظامی و راهبردی دارد. از این منظر، بیم باید داشت که ادامه این وضعیت به تحمیل بیش‌تر خشونت یک‌جانبه در نظام بین‌الملل بینجامد و ایالات متحده آمریکا بتواند بدون موازنه مؤثر، سیاست‌های خود را پیش ببرد.

در عین حال، تأکید می‌کنم که این تحلیل به‌هیچ‌وجه به معنای توجیه عمل‌کرد رهبران یا نظام‌های ایدئولوژیک و تئوکراتیک نیست. نظام‌های ایدئولوژیک و حکومت‌های دینی همواره موضوع نقد جدی من بوده‌اند. با این وجود، کشورهایی مانند ایران و ونزوئلا، صرف‌نظر از نوع نظام سیاسی‌شان، دولت‌هایی با پیشینه تاریخی و اعضای مؤسس سازمان ملل متحد هستند. از این رو، اقداماتی همچون ربایش، ترور رهبران یا طرح اندیشه‌رهایی از «مخالفین» بدون پشتوانه حقوقی شفاف و معتبر، نباید در نظام بین‌الملل عادی‌سازی شود. در غیر این صورت، پذیرش و عادی‌شدن چنین رویه‌هایی می‌تواند به بی‌ثباتی پایدار، تضعیف حقوق بین‌الملل و شکل‌گیری نوعی سلطه مداوم بینجامد که پیامدهای آن نه‌تنها متوجه دولت‌ها، بلکه دامنگیر همه شهروندان جهان خواهد شد.



لینک آرشیف: مطالب نشر شده محترم ملک ستیز